

الوارو موتیس

حشمت جزنی

الوارو موتیس (Alvaro Mutis) به سال ۱۹۲۳ در بوگوتا پایتخت کلمبیا چشم به جهان گشود و هم‌اکنون در مکزیک زندگی می‌کند. در ۱۹۸۶ به نخستین داستان ترجمه‌شده‌اش به زبان فرانسه "برف امیرال" جایزه‌ی مدیسی (مدیچی) تعلق گرفت.

دیگر داستان‌های معروفش که به فرانسه برگردانده شده عبارتند از: "ایلونا با باران می‌آید"، "آخرین بندرگاه کشتی تجاری"، "مردنی زیبا"، "امیربار به من گوش بده" و "آخرین چهره".

هرچند الوارو موتیس یکی از داستان‌نویسان بزرگ جهان اسپانیایی‌زبان دانسته شده، اما در اصل و در بیش از سه دهه‌ی گذشته شاعر بوده است و شعرهایش چندین جایزه‌ی ادبی امریکای لاتین را نصیب او کرده‌اند. شخصیت اصلی شعرهایش گابیر، ماکرول ال گاوپرو، برادرش و همزادش است؛ شخصیتی که بانی چشم‌اندازها، دل‌تنگی‌ها و وسوسه‌های تکاپویی ست نومیدانه در لبه‌ی پرتگاهی که تاروپود داستان‌هایش را تشکیل می‌دهد.

مجموعه شعرهایش "عناصر مصیبت" (بعضاً دارای تاریخ ۱۹۵۳) که در ۱۹۸۵ چاپ شد؛ کلافی‌ست از سرگردانی‌ها و آوارگی‌های گابیر؛ دویدن‌های بر دریا، پایین رفتن از رودخانه‌ها، فرو رفتن در بطن زمین، انتظارهای طولانی شبانه، گریز به قلعه‌های محال، و یا بازگشت به تاریخ تا اسپانیای سده‌ی طلایی، به قرطبه‌ی امویان و به اساطیر عهد باستان؛ همواره با این وهم و وسوسه که در ورای پوست ناچیز واژه‌ها به جهانی بسامان و هماهنگ، جهانی بی‌زمان و جهانی پیش‌از‌مصیبت دست‌یابد. جهانی که شاید تنها عشق جنون‌آمیز دیدارش را به طور مبهم و مختصر اجازه دهد؛ مرگ باز به هم پیوستن، شعر به یاد آوردن گذشته و احضار با افسون.

از ۱۹۵۹ اوکتاویو پاز نظم و زیبایی آثار الوارو موتیس را ستود و او را یکی از شاعران نادر زبان اسپانیایی دانست: "شاعری پربار، به دور از خودنمایی و تفریط، شاعری که وظیفه‌اش احضار توان‌های کهن، احیای آیین زبان و گفتن کلام زندگی‌ست".

جشن تاک

می‌سرایم رز را، برگ پنچ گوشش را
که به دست انسان می‌ماند.

می‌ستایم وفاداری سرسختش را

به خاک نامطبوع که پذیرای آن است.

جشن می‌گیرم سرنوشت شهادتش را:

همدم افلاطون، خواهر خیام، معشوقه‌ی باغ‌های قرطبه
جایی که امویان جبر و مقابله و زندگی را ستودند.

پیوسته ادای احترام و کُرنش می‌کنم به تاک

که خونمان و ثبات کانی

استخوان‌هایمان، خاکبرگ سپرده به زمین، به آن مدیونند.

برای برخورداری تازه به آن جا رجعت می‌کنیم

و از راه ریشه‌هایش به زندگی باز می‌گردیم

بدل شده به آفتاب و انگبین‌های دانای گیاهی،

حاضر در خوشه برای زیستن

آنی فرار از ابدیت.

از برای رز اعلام می‌دارم دلسوزی

انسان‌هایی که به آن مدیونند سرود و نبردها،

عبادت و احتضار بطئی آگاهی را.

چنین باد.

انگیزه‌ی مرد سرگردان

می‌آیم از شمال
از آن جایی که آهنگری می‌کنند، نرده درست می‌کنند،
قفل‌ها، گاو آهن‌ها،
و سلاح‌های خستگی‌ناپذیر می‌سازند،
جایی که پوست‌های بزرگ خرس
دیوارها و تختخواب‌ها را می‌پوشانند،
جایی که شیر اشاره‌ی اختران را انتظار می‌کشد،
می‌آیم از شمال، از جایی که هر صدا امری است،
جایی که سورت‌مه‌ها مکث می‌کنند
زیر آسمان روشن توفان.
به شرق رو می‌آورم،
به رودهای آرام
با بستر خاک رُس و گل ولای،
و به بی‌خوابی گیاهی و صبور
که به باران‌های درشت غذا می‌دهند؛
به زمین‌های باتلاقی، به دلنا
به جایی که نور می‌آرمد معلق
روی ماگنولیا‌های مرگ،
و گرما حاکم است بر نواحی پهناور
جایی که میوه‌ها فاسد می‌شوند
در آرامش سنگینشان
غنوده با لالایی بال‌های سخت
حشرات خستگی‌ناپذیر.
و با این همه می‌اندیشم باز

به خیمه‌های پوستین، به شن‌های خشک،
به سرمایی که می‌خزد روی توده‌شن‌های بادآورده،
آن جایی که یخ می‌سراید
احتضار گنگش را
که باد می‌افکند
بر گورها و نشانه‌ها،
و کژ می‌کند راه کاروان‌ها را.
من از شمال آمده‌ام،
یخ‌بندان بسته است دالان‌های پر پیچ و خمی را
که در آن سلاح‌های پولادین
صحنه‌نهاده‌اند بر فتوحات نمایان.
من از سفر سخن می‌گوییم، و نه از منزل‌هایش.
در شرق، ماه شب‌زنده‌داری می‌کند
در اقلیمی مطلوب زخم‌هایم
برای تسکین هراسی سخت و درمان‌ناپذیر.